ماجرا کم کن و بازآ که مرا مردم چشم

شریعت زاده، محمود رضا

پایان جمله‏ی اول،نه مصراع اول بلکه‏ کلمه«مشکینش»می‏باشد و«ز تاب‏ جعد مشکینش»عضوی از اعضای‏ مصراع اول است.در این حالت ما می‏توانیم«ز»در«ز تاب...»را در معنی‏ کسره‏ی اضافه بگیریم که در متون‏ ادبی ما سوابق فراوانی دارد.8به عنوان‏ نمونه:

گر سر ز مرد معدن مغزست و آن عقل‏ این‏ها همه به سوی خردمند بی‏سرند9 این ثنا گفتن ز من ترک ثناست‏ کاین دلیل هستی و هستی خطاست‏10

سر مرد معدن مغزست؛ثنا گفتن من‏ ترک ثناست.

به این ترتیب،می‏توان گفت:«طره‏ از تاب جعد مشکین او»در معنای‏ «طره‏ی تاب جعد مشکین او»و در نهایت‏ «طره‏ی موی تاب‏دار و مشکین او» آمده است.

اگر این پیشنهاد پذیرفته آید، مشکل نحوی بیت حل می‏شود.اکنون‏ یک‏بار دیگر بی‏آن‏که بخواهیم به معانی‏ اصطلاحی کلمات نگاه کنیم،معنی کل‏ بیت چنین می‏شود:

«در انتظار و آرزوی این‏که،بالاخره‏ [روزی‏]باد صبا از طره‏ی موی تاب‏دار و مشکین نافه‏گشایی کند(بوی‏ خوش پراکند)[ببین که‏]چه خونی به‏ دل‏ها افتاده است.

پی‏نوشت‏ها

(1)-ابتهاج،هوشنگ،حافظ به سعی سایه، چاپ دوم،انتشارات هوش و ابتکار،تهران، 1373.

(2)-هروی،حسین علی،شرح غزل‏اهی‏ حافظ،چاپ اول،نشر نو،تهران،1367،جلد اول،ص 2.

(3)-نیرو،سیروس،گنج مراد،چاپ‏ اول،انتشارات و تحقیقات سرزمین،تهران، 1362،ص 172.

(4)-خرمشاهی،بهاء الدین، حافظنامه،چاپ دوم،انتشارات علمی نو فرهنگی،تهران،1367،جلد اول،ص 92.

(5)-بدر الدین،مولانا،بدر الشروح،چاپ دوم، انتشارات امین،تهران،1362،ص 4.

(6)-ثروتیان،بهروز،شرح غزلیات حافظ،چاپ‏ اول،نشر پویندگان دانشگاه،تهران،1380،ص‏ 65 و 73.

(7)-اشرف‏زاده،رضا،پیغام اهل راز، چاپ اول،انتشارات اساطیر،تهران،1381،جلد اول،ص 20.

(8)-خطیب رهبر،خلیل،حروف‏ اضافه و ربط،چاپ دوم،انتشارات سعدی، تهران،1367،ص 89.

(9)-ناصر بن خسرو قبادیانی بلخی،ابو معین،دیوان،تصحیح‏ مجتبی مینوی،مهدی محقق،چاپ دوم، انتشارات دانشگاه تهران:1365،ص 425.

(10)-بلخی،جلال الدین محمد،مثنوی معنوی، (نسخه‏ی قونیه)،تصحیح توفیق هـ سبحانی، چاپ سوم،انتشارات روزنه،تهران،1381،ص 25

مقاله‏ی پژوهشی دکتر خدیو را،در حافظ شماره‏ی 13،درباره‏ی یک بیت از حافظ:

ماجرا کم کن و بازآ که مرا مردم چشم‏ خرقه از سر بدرآورد و به شکرانه بسوخت

خواندم.اساتید بزرگی که در این راه استخوان خرد کرده‏اند و زحمت‏شان بسیار ارزشمند است،نظرات مختلفی داده بودند که استفاده‏ی فراوانی بردم.نکته‏یی را می‏خواستم عرض کنم و آن این‏که ما احتیاج به تحول در ادبیات داریم و این امر صورت نمی‏بندد مگر با خارج شدن از راه‏های رایج بسته‏بندی‏شده.نمی‏گویم که نگاه علمی و محققانه را از دست باید داد،منظورم این‏ است که نگاه علمی رندانه را باید جانشین طرح‏های قالبی که سرعت را می‏کاهند و دردها را افزایش می‏دهند،کرد.

یاد یک جمله از مرحوم شریعتی در کتاب هنر افتادم:«در جامعه‏یی که ساکن و راکد و جامد شده،معانی سرنوشت رقّت‏باری پیدا می‏کند»و وظیفه‏ی هر انسان مسؤول ایرانی‏ست که با جهد تئوریک،ما را از این بن‏بست رهایی بخشد.این جانب نیز به وسع و سهم خود،می‏خواستم آغازی‏ را پایه‏ریزی کنم به یاد شهیدان علمی و روحی و جسمی این خاک و آینده‏ی درخشانش که به‏ و للّه قسم تمام جوانان این سرزمین نابغه و نخبه و دارای هوش سرشار شرقی‏اند.

تئوری سورئالیسم دائما نوترکیب

در نقد و تفسیر ابیات و کلا ادبیات،باید به پشتوانه‏ی فکری و فلسفی و هنری آن توجه‏ داشت و هرچه این پشتوانه قوی‏تر باشد،نه تنها ادبیات قوی‏تر و از بار و درجه‏ی معنایی بیش‏تری‏ برخوردارند و در وهله‏ی اول ضربه‏ی خود را بر خواننده وارد می‏کنند،از طرف دیگر عمق خود را افزایش می‏دهند و بر پیچیدگی خود می‏افزایند.نکته‏ی مهمی که قابل اشاره است،این است که‏ شاعر یا نویسنده‏یی که پشتوانه‏یی را برمی‏گیرد،آیا آن را محصور افکار خویش می‏کند و یا آن را آزاد و رها می‏گذارد تا با برخورد با ذهن و روح خویش راه خود را انتخاب نماید؟

در این‏جا ادیب وارد یک تعامل یا به عبارت بهتری بازی با پشتوانه‏ی خود می‏شود و از پس‏ این آینه‏داری،شعر یا نوشته‏یی به‏وجود می‏آید که خود دچار یک حرکت جوهری یا تضاد ذاتی‏ شده و در خود غوطه می‏خورد و کششی بی‏نهایت می‏یابد.نام این پدیده را سورئالیسم در سورئالیسم یا سورئالیسم دائما نوترکیب گذاشته‏ام.در تئوری سورئالیسم در سورئالیسم عناصر اصلی اولا باید به شدت از یک جنس باشند و یا به شدت متضاد؛و ثانیا در نهایت درجه‏ی خود و اوج‏شان باشند.

برای تقریب این تئوری به ذهن،می‏خواهم به بحث در مورد یکی از سخت‏ترین ابیات حافظ بپردازم که در آن بحث و جدل‏های زیادی صورت گرفته است،ولی به محور اصلی پرداخته نشده:

ماجرا کم کن و بازآ که مرا مردم چشم‏ خرقه از سر بدرآورد و به شکرانه بسوخت

ساختمان این شعر به وسیله‏ی عاشقانه‏ترین آیه‏ی قرآن‏که در مقابل عاشقانه‏ترین روح‏ اشتیاق،دعا به آینه‏گردانی پرداخته است و تصویر این بیت را در درون خود بی‏نهایت بار تکرار می‏کند،معماری شده است.

و تولّی عنهم و قال یا اسفی علی یوسف و ابیضّت عیناه من الحزن فهو کظیم

(آیه‏ی 83 سوره‏ی‏ یوسف)،آن‏گاه یعقوب روی از آن‏ها بگردانید و گفت:وا اسفا بر فراق یوسف عزیزم و از گریه غم‏ چشمانش سفید شد و سوز هجران و داغ دل بنهفت.

حافظ در این‏جا دست به میناگری زده و با این آیه موازی شده و پایه‏گذار سورئالیسم نوترکیب‏ سورئالیسمی که دیگر مرزی بین واقعیت و خیال نیست،بلکه یک موجود زنده‏ی زایاست،شده، خرقه از سربدرآوردن مردمک و سوزاندن آن کنایه از سفید شدن کامل چشم و خروج از ظلمت‏ به نور است و از طرفی شکرانه را«صبر جمیل یعقوب در مقابل این مصیبت در آیه‏ی قرآن»قبل از ادا شدن نذر پرداخت کرده است و هم‏چنین نذر خود را قبل از دعا گرفته‏ است،یعنی به حالت Circular یا دور و تسلسل در این بیت می‏رسیم.

در این بیت،حافظ هم دعا می‏کند و هم در عین حال آن را قربانی دعای‏ اداشده‏ی خویش می‏کند!!بیت دیگری‏ که دارای این نظام نوترکیب پریشان‏ است و بیش‏تر درون خود عوض‏ هارمونی ساختاری تضاد ساختاری را مشاهده می‏کنیم،آینه‏داری عقل تشنه‏ در برابر احساس فرّار و منبسط است،نه‏ دعا در برابر قرآن:

آخر به چه گویم هست از وی خبرم‏ چون نیست/ وز بهر چه گویم نیست با وی نظرم چون هست.

در رابطه با این بیت،بهتر است از آثار ارزشمند صادق هدایت که ایشان‏ نیز از درون این دستگاه هنری به بیرون‏ نگاه می‏کرده‏اند،یاد کنیم.ایشان در کتاب بوف کور جملات عجیبی دارند که نه از نظر هدف،بلکه از نظر ساختمان و بنا دارای همین سورئالیسم‏ دائما نوترکیب است.

«این احساس از دیرزمانی در من‏ پیدا شده بود که زنده زنده تجزیه‏ می‏شدم.نه تنها جسمم،بلکه روحم‏ همیشه با قلبم متناقض بود!و باهم‏ سازش نداشتند.همیشه یک نوع فسخ و تجزیه‏ی غریبی را طی می‏کردم.گاهی‏ فکر چیزهایی را می‏کردم که خودم‏ نمی‏توانستم باور کنم،گاهی حس ترحم‏ در من تولید می‏شد،در صورتی‏که عقلم‏ به من سرزنش می‏کرد...».

«من می‏ترسم از پنجره‏ی اتاقم به‏ بیرون نگاه بکنم،در آینه نگاه کنم، چون همه‏جا سایه‏های مضاعف خود را می‏بینم...».

«آیا من یک موجود مجزّا و مشخص هستم؟نمی‏دانم،ولی حالا که‏ در آینه نگاه کردم،خودم را نشناختم، نه،آن من سابق،مرده است،تجزیه‏ شده،ولی هیچ سدّ و مانعی بین ما وجود ندارد...».

«هرچه بیش‏تر در خودم فرو می‏رفتم،مثل جانورانی که زمستان در یک سوراخ پنهان می‏شوند،صدای‏ دیگران را با گوشم می‏شنیدم و صدای خودم را در گلویم می‏شنیدم.تنهایی و انزوایی که پشت‏ سرم پنهان شده بود،مانند شب‏های ازلی غلیظ و متراکم بود،شب‏هایی که تاریکی چسبنده،غلیظ و مسرّی دارند.منتظرند روی سر شهرت‏های خلوت-که پر از خواب‏های شهوت و کینه است- فرود بیایند.ولی من در مقابل گلویی که برای خودم بودم،بیش از یک نوع اثبات مطلق و مجنون!چیز دیگری نبودم.»

در این نوشته‏ها هم،صادق هدایت،خیل احساس را در برابر ابلق عقل کشیده است و در این‏ تضاد درونی درهم تنیده که در عین حال به هم ریخته نیز هست،سورئالیسم نوترکیب دائمی را بنا کرده است.

آیه‏ی دیگری که در شعر حافظ پس زمینه قرار گرفته، آیه‏یی‏ست که شهید مطهری آن‏ را از نظر شیخ الرییس‏ پیچیده‏ترین آیه‏ی قرآن می‏داند:

اللّه نور السموات و الارض‏ مثل نوره کمشکوة فیها مصباح‏ المصباح فی زجاجة الزجاجة کانّها کوکب درّی یوقد من‏ شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیّة و لا غربیّة یکاد زیتها یضی و لو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی اللّه لنوره من‏ یشاء و یضرب اللّه لنوره من‏ یشاء و یضرب اللّه الامثال‏ للناس و اللّه بکل شی‏ء علیم

(سوره‏ی نور،آیه‏ی 34)

خدا نور(وجودبخش) آسمان‏ها و زمین است.داستان‏ نورش به جای چراغی می‏ماند که در آن روشن چراغی می‏ماند آن چراغ در میان شیشه‏یی که‏ تلألو آن گویی ستاره‏یی‏ست‏ درخشان و روشن از درخت مبارک زیتون که با آن شرقی و غربی نیست،شرق و غرب جهان‏ بدان فروزان است و بی‏آن‏که‏آتشی زیست آن را برافروزد،خودبه‏خود جهانی را روشنی بخشد که‏ پرتو آن نور حقیقت بر روی نور معرفت قرار گرفته و خدا هرکه را بخواهد به نور خود هدایت کند و این مثل‏ها را خدا برای مردم(هوشمند)می‏زند و خدا به همه‏ی امور داناست.

جمال دختر رز نور چشم ماست مگر که در حجاب زجاجی و پرده‏ی عنبی‏ست

این بیت نیز یک دعای معترضانه و پنهان و زیرکانه است.

چشم،بینایی دارد به واسطه‏ی جمال دختر رز،امّا باز همین دختر رز در حجابی که از خیال‏ شفاف‏تر است،نهفته است و نادیدنی‏ست(جام شراب و پرده‏ی انگوری مثل زجاج و مشکوة را دارند)و این باز همان دور و تسلسل نفی و اثبات در آن واحد است که در متن ابدی بیت لازمه‏ی‏ تفسیر نشدن شعر را پدید می‏آورد!در این سیستم خود لقاح مداوم تفسیری نمی‏تواند شکل بگیرد، حتا تفسیری بسیار نزدیک و بدون قطعیت و ما فقط می‏توانیم نگاه پدیدارشناسانه بر اجزای اصلی‏ داشته باشیم،ولی کشیدن معنی از دل بیت یا نوشته به بیرون بی‏معنی‏ست،چون شعر یا نوشته‏ همواره در حال به عمق رفتن در درون خود و لغزندگی غیر قابل مهار است.این تفسیرناپذیری نه‏ به علّت ادبی بودن این سه بیت و این نوشته‏های صادق هدایت،بلکه به علّت خاصیت‏زایی دائما نوترکیب‏شان است.